

یادداشت ۳۱

گزارش سی و یکمین جلسه محاکمه‌ی حمید نوری (عباسی) از استکهلم
امیرجوهری لنگرودی

amir_772@hotmail.com



توضیح:

طی هفته دهم سی و یک و امین، جلسه دادگاه حمید نوری (عباسی)، در سالن ۳۷ دادگاه مرکزی شهر استکهلم پایتخت سوئد روز پنجشنبه مهر ۲۲ برابر (۱۴) اکتبر به جرم مشارکت در کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷، کار خود را به پیش برد.

در عصر روز پنجشنبه مه‌ری حاجی نژاد ساکن البانی از طریق ویدئو اسکایپ روز پنجشنبه چهاردهم اکتبر با شهادت در دادگاه **بعنوان بیستمین شاکی و شاهد** بعد از خانم‌ها و آقایان:

۱- ایرج مصداقی ۲- نصرالله مردانی ۳- مهدی برجسته گرمروودی ۴- همایون کاویانی ۵- سیامک نادری ۶- محسن اسحاقی ۷- رمضان فتحی ۸- مهدی اسحاقی ۹- علی اکبر بندلی (اکبر بندعلی) ۱۰- مسعود اشرف سمنانی ۱۱- سولماز علیزاده ۱۲- احمد ابراهیمی ۱۳- فریدون نجفی آریا ۱۴- خانم سارا روزدار ۱۵- حسن گلزاری (بخش اول) و حسن گلزاری (بخش دوم) ۱۶- مجید جمشیدیت ۱۷- خدیجه برهانی ۱۸- سید حسین سید احمدی ۱۹- مهناز میمنت نژاد در این دادگاه شهادت داده‌اند.

در این یادداشت اظهارات مه‌ری حاجی نژاد، ساکن آلبانی عصر روز پنجشنبه با دادگاه استکهلم را انعکاس می‌دهم.

دادگاه عصر نیز با مشکلات فنی بوده است. طرف آلبانی انرا به سوئد نسبت می‌داد و بالطبع دادگاه سوئد هم نمی‌پذیرفت. به هر رودی با تاخیر چند دادگاه شکل گرفت. در سه وجه زبانی فارسی- سوئدی و البانی

فرازهایی از اظهارات مه‌ری حاجی نژاد ساکن کشور آلبانی از شاکیان و شاهدان دادگاه حمید نوری، به دادگاه استکهلم شهادت داد!

***- مه‌ری حاجی نژاد در کتابی به نام «آخرین خنده لیلا»،» خاطرات خود از سال‌های زندان را نوشته است. او در بخشی از همین کتاب به آنچه در زندان گوهردشت بر برادرش علی حاجی نژاد گذشته نیز اشاره می‌کند و می‌نویسد:**

«علی در آن شرایط دچار سردردهای وحشتناک و پادردهایی شده بود که تا موقع اعدام در قتل عام سال ۶۷ همواره از آن رنج می‌برد. علی از سال ۶۲ تا اواخر سال ۶۳ را در انفرادی‌های مختلف گوهردشت گذرانده بود و مدت ۹ ماه را در تاریکخانه گوهردشت در انفرادی به سر برده بود. اواخر سال ۶۳ به بند عمومی اما در بسته گوهردشت منتقل شد و تا روز ۱۰ مهر ۶۷ که در جریان قتل عام زندانیان حلق‌آویز شد در آنجا بود»

***- مه‌ری: در شهادت خود در باب زنان زندانی و وضعیت آنان توضیحات کافی داد از جمله گفت: «بله، یکی از غم‌ها و ناراحتی و اندوه و یا هر چیز دیگر، از روزی که این دادگاه تشکیل شده، هیچکسی از زنان قتل عام شده صحبتی نمی‌کند. من وقتی سال ۱۳۶۵ از زندان آزاد شدم، تعداد بسیار زیادی از دوستانم، حکم آنها تمام می‌شد و باید آزاد می‌شدند. ولی بدون استثناء هیچکدام شان از زندان آزاد نشدند و همه شان در قتل عام زندان سال ۶۷ در زندان اوین اعدام شدند. مثل "اشرف موسوی"، "ملیحه اقوامی"، "فروزان عبدی" و "آزاده طبیب" و خیلی‌های دیگر...»**

***- مه‌ری از قول مادرش درباره خبر اعدام برادرش "علی" در دادگاه می‌گوید: «روز نهم (۹) یاد هم (۱۰) آذربایجان به درب منزل مان می‌آید و به مادرم می‌گوید: فردا قرار است به زندان گوهردشت بیایی؟ وقتی مادرم می‌گوید: بلی قرار است بیایم. پاسدار به مادرم می‌گوید: خودت نیا، بلکه یک مردی از اقوامت را بفرست. مادرم می‌گوید: همه پسرهایم را کشتید و کسی**

دیگری ندارم تا بفرستم و خودم باید فردا بیایم. مادرم گفت: با خودم فکرمی کردم که نکند اینها می خواهند به من جسد تحویل بدهند که می گویند: خودت نیا، برای همین به همسایه ام گفتم که توبیا تا هم برویم. مادرم فردا با همسایه مابه زندان گوهردشت رفتند و آنها را به اطاقی بردند که سه پاسدارنشسته بودند. به مادرم گفتند: تو مادر "علی حاجی نژاد" هستی؟ مادرم جواب داد: بله! پاسدار به مادرم گفت: "علی حاجی نژاد" دیگر الان وجود ندارد. او دشمن جمهوری اسلامی بود و ما اعدامش کردیم. مادرم گفت: از خدا نترسیدید و بچه های بیگناه را کشتید؟ چرا پسر من را زجر کش می کردید. خدا را شکر که از شکنجه های شما خلاص شد. کیسه ای جلو مادرم انداختند و گفتند: این بخشی از وسایل پسر است، بردار و برو و خود نیز "منافق" هستی!»

*- مهربی: ماهر شب صدای تیرهای خلاصی را که به آنها میزدند را شمارش می کردیم و صدای شعارهای آنها راتا موقعی که با تیر خلاص ها، خاموش می شد، می شنیدیم. آنها خیلی ها شان ۱۶ ساله و ۱۷ ساله بودند. مثل "سیمین هژبر"، "سودابه بقایی" که ۱۶ سال داشت و "عطیه خوانساری" و "لیلا ارفعی" ۱۷ ساله که کتاب من به اسم او است. که صدای تیر را می شنیدیم و می شمردیم و می دانستیم که آنشب این تعداد اعدام شدند. سال ۶۲ من در همین بند بودم و ۶۰۰ زندانی بودیم. اسدالله لاجوردی داخل بند آمد و به ما گفت: «فکر نکنید که از زندان آزاد می شوید و مردم با دسته گل به سراغ شما می آیند و شما را بیرون می برند. اگر وضعیت تغییر بکند، همین جا نارنجک می اندازیم و شما را می کشیم و دیوارها را روی سرتان خراب می کنیم!» و ادامه داد: «خون مسعود رجوی در رگ هایتون است و شما دشمن قسم خورده نظام هستید و نباید آزاد بشوید.» این کار را هم کردند و همه را کُشتند!

فضای عمومی اظهارات مهربی حاجی نژاد ساکن آلبانی به دادگاه استکهلم عصر روز پنجشنبه ۲۲ مهر ۱۴۰۰ برابر تاریخ چهاردهم (۱۴) اکتبر شهادت داد!

رئیس دادگاه: سلام خانم مهربی حاجی نژاد، ما عکس وکیل مشاورتان خانم "گیتا هدینگ وایبری"، رانشان تان می دهیم که ایشان را در حین صحبت می بینید. عملاً کلام را به ایشان میسپاریم که مطالب خود را آغاز کنند.

وکیل مشاور گیتا: سلام مهری خانم من در مقدمه یک سری مطالب در باره شما و گذشته شما خواهم گفت .

مهری: من هم خدمت شما سلام دارم.

وکیل مشاور گیتا: در معرفی خانم مهری حاجی نژاد به دادگاه گفت: خانم مهری حاجی نژاد سال ۱۹۶۳ میلادی برابر ۱۳۴۲ شمسی بدنیا آمد. برادر ایشان "علی حاجی نژاد" در زندان گوهردشت اعدام شدند. خیلی ها ایشان را به اسم "علی حاجی" می شناختند. ایشان در لیست آ (A) شماره هفت (۷) ما است. "علی" متولد ۱۹۶۰ میلادی بوده که برابر ۱۳۳۹ شمسی میشود. نامبرده در سال ۱۳۶۰ شمسی که برابر ۱۹۸۱ میلادی است، بخاطر هواداری از سازمان مجاهدین دستگیر می گردد. ابتداء هشت (۸) سال به ایشان حکم زندان می دهند که بعدتر به ده (۱۰) سال تبدیل می گردد. ایشان در زندان امنیتی قزلحصار و همچنین در زندان گوهردشت هم بوده است. درباره اعدامش آمده است که روز نهم (۹) مرداد ۱۳۶۷ برابر ۱۹۸۸ اتفاق افتاده است .

خانم مهری حاجی زاده، خودش هم زندانی سیاسی بوده است. مهری در سال ۱۹۸۱ دستگیر می شوند، پنج (۵) سال حکم زندانی می گیرند و سه سال نیز حکم تعلیقی می گیرند. مهری در سال ۱۹۸۶ آزاد می گردد. طی مدتی که زندانی بودند، در زندان های اوین، قزلحصار و گوهردشت بودند. طول مدتی که مهری در زندان بوده، آقای "مرتضوی" را دیده و شخص "عباسی" را ندیده است. آنگاه که مادر مهری از تماس ها و ملاقات های که او با "علی حاجی" داشته، برای مهری صحبت کرده است. مادرشان گفته است که "ناصریان"، "عباسی" را در آنجا دیده است. خود مهری نیز برادرش "علی" را در سال ۱۳۶۵ در زندان ملاقات کرده است. مهری نیز در سال ۱۳۸۵ از ایران خارج می گردد. مادر و پدر مهری، سال ها پیش فوت کرده اند. جدا از این ها مهری برادری به نام "احد" هم داشته که در خیابان به ضرب گلوله کشته می شود. همچنین برادری به اسم "صمد" داشته که در سال ۱۳۸۲ زیر شکنجه فوت می کند و همچنین یک برادری به اسم "اسد" داشتند که از بیماری سرطان رنج می برد. نامبرده برای معالجه می خواست که به خارج سفر کند که جمهوری اسلامی به خاطر پیشینه خانوادگی آنان، اجازه خروج برای معالجه از ایران را به او ندادند. همسر خانم مهری نیز به مدت پنج (۵) سال در زندان جمهوری اسلامی بوده است و بعد از اینکه در سال ۱۹۸۷ آزاد می گردد، او را هم در خیابان می کشند! مهری خانم اقوام و آشنایان دیگری

هم دارند که در همین مقطع گم شدند. خانم مهری حاجی نژاد، کتاب خاطراتی هم به نام «آخرین خنده لیلا» دارند که در باب گذشته خود و خاطرات زندان نوشتند که این کتاب تنها به زبان فارسی است. این در مجموع پیشینه است که خواستم در باب معرفی ایشان، قبل از اینکه خودش وارد صحبت شود به دادگاه ارائه بدهم،

رئیس دادگاه: از خانم وکیل مشاور "گیتا هدینگ وایبری"، "تشکرمی کنیم و سراغ دادستان ها می رویم. خوب ما الان دوربین را روی دادستان ها تنظیم کردیم و داریم از شما خانم "مهری حاجی نژاد" بازپرسی می کنیم و دادستان ها هم شروع می کنند.

گفتیم: تمام این گفتگوها با صدا و تصویر ضبط می گردد. کلام الان دست دادستان ها است.

دادستان: سلام مهری خانم، صدای من را می شنوید؟

مهری: بله سلام، صدای شما را دارم.

دادستان: من "مارتینا وینسلو"، یکی از دو دادستان این پرونده هستم. من می دانم که بسیاری از افراد خانواده شما تحت تراژدی های مختلفی از بین رفتند. اما سؤال های همین امروز به برادر شما "علی" منحصر می شود. خوب با این سؤال آغاز می کنم. آیا درست است که ایشان در سال ۱۳۶۰ دستگیر شدند؟

مهری: بله درست است. برادرم در آبان ماه ۱۳۶۰ در تهران دستگیر شدند.

دادستان: برادرت آن سال که دستگیر شد، چند ساله بود و مشغولیت شغلی او چه بود؟

مهری: "علی" دانشجوی رشته ریاضیات از دانشکده کرج و هوادار فعال سازمان مجاهدین خلق در شهر کرج بود.

دادستان: آیا شما اطلاعات بیشتری دارید که روی چه حسابی ایشان را دستگیر کردند؟

مهری: علت دستگیری "علی" مثل تمامی دستگیری های سال شصت (۶۰)، بخاطر هواداری از سازمان مجاهدین خلق بود نه چیز دیگر!

دادستان: درست است که ایشان ابتداء یک حکم هشت (۸) ساله زندان گرفت؟

مهری: بله، مادرم چند ماه بعد از دستگیری "علی"، او را در زندان قزلحصار ملاقات کرد، "علی" به مادرم گفت: دو هفته بعد از دستگیری که در زندان اوین بودم. من را به دادگاه انقلاب کرج که آنموقع دادستانش همین "ابراهیم رئیسی" بود، بردند و به من هشت (۸) سال حکم دادند!

دادستان: آیا درسته که ایشان یک حکم دیگری گرفت که دهسال (۱۰) زندان بود؟

مهری: بله، می خواستم همین را بگویم! اوبه مادرم گفت: من رابعدا زیر شکنجه های شدید بردند و به من گفتند: که حکم زندانت دهسال است!

دادستان: آیا درست است که "علی" در زندان گوهر دشت هم بوده است؟

مهری: بله اجازه بدهید که اینجاراتوضیح بدهم. "علی" از تابستان ۶۱ تا اسفند ۶۲ در زندان قزلحصار بود. طی این مدت بشکل مستمر در بندهای تنبهی بود. و چند بار بیشتر ملاقات نداشت و اغلب ملاقات های او ممنوع بود. در اسفند سال ۶۲ مادرم در زندان قزلحصار برای ملاقات مراجعه کرد، به مادرم گفتند: زندانی به نام "علی حاجی نژاد" در قزلحصار نداریم، از اسفند ۶۲ تا آذر ۶۳ یعنی تقریباً نه (۹) ماه، مادرم در جستجوی "علی" بود. به زندان های مختلف مراجعه می کرد و در آذر ۶۳ در زندان گوهر دشت، اولین ملاقات رابا "علی" کرد!

دادستان: حالا آیا خود شما هیچگاه این امکان را داشتید که بروید و او را در زندان گوهر دشت ملاقات کنید؟

مهری: نحیر، من خودم در آن سال ها در زندان اوین بودم و اجازه می خواهم که اولین ملاقات مادرم با "علی" در زندان گوهر دشت راتوضیح بدهم.

مادرم "علی" را دید که وضعیت او بسیار وخیم بود و جسمش شکنجه شده بود. او پایش را روی زمین می کشید و نمی توانست راه برود و موی سرش ریخته بود و بسیار لاغر شده و ریش بسیار بلندی پیدا کرده بود و نمی توانست به درستی حرف بزند و حتی نمی دانست که با مادرم در زندان گوهر دشت، ملاقات می کند. مادرم به او گفت: این همه مدت کجا بودی، چی شده و چرا اینگونه ای هستی؟! "علی" گفته بود: من در این مدت در یک سلول تنها و تاریک در خانه های امن کرج بودم و زیر شکنجه های شدید قرار داشتم، مرا حمام نمی بردند و وسائل گرماوسرما نداشتم و امروز که به من گفتند بیا، فکرمی کردم که

مرا برای اعدام می برند. چون گفتند: تو همکاری نمی کنی و آنقدر اینجا می مانی تا بیوسی!

دادستان: خاطرتان می آید که این اطلاعات را مادران کی و در چه ارتباطی به شما دادند؟

مهری: این اطلاعات را مادرم که من در زندانم بودم و به ملاقاتم آمد، برایم تعریف کرد و هم خودم در ملاقاتی که با "علی" داشتم، کامل برایم توضیح داد!

دادستان: شما در چه ارتباطی توانستید به گوهر دشت بروید و برادران را ببینید؟

مهری: من وقتی در ماه اردیبهشت ۶۵ از زندان آزاد شدم، خیلی دلتنگ برادرم بودم چون خیلی دوستش داشتم و تنها برادری باقیمانده ام بود. من با شناسنامه خواهر بزرگترم به ملاقات برادرم "علی" در زندان گوهر دشت رفتم. چون من وقتی از زندان آزاد شدم، خودم اجازه نداشتم که به ملاقات "علی" بروم. من در ملاقات با "علی"، پشت شیشه، ده دقیقه وقت بیشتر نداشتم و به او گفتم: که بزودی از ایران خارج می شوم و اینجا نمی مانم. به او گفتم؛ هر چه در این مدت به تو گذشته به من بگو تا من بروم و به سازمان مجاهدین اطلاع بدهم که این بلاها سر تو آمده است. به او گفتم: من آنچه از دستم برآید در مدتی که در ایران هستم، انجام می دهم تا شاید بتوانم دو ساعت تو را بیرون ببرم و با هم از ایران خارج بشویم. من آخرین ملاقات را با "علی" در مهر ماه ۱۳۶۵ در گوهر دشت کردم. اینبار هم تلاش کردم با شناسنامه خواهر بزرگترم، ولی یک ملاقات حضوری با او در زندان گوهر دشت بگیرم. اینبار توانستم بعد از پنج (۵) سال برادرم را بغل کنم و ببوسم و به او گفتم، کمتر از یک ماه دیگر من از ایران خارج می شوم. از او خواستم که آثار شکنجه بدنش را به من نشان بدهد و او راضی نمی شد و قبول نمی کرد. من خندیدم، ولی من وادارش کردم که جورابش را در آورد و کف پای او را دیدم و آثار شکنجه در آن بود!

دادستان: می دانید آخرین باری که کسی از خانواده شما "علی" را دیده در چه تاریخی بوده و چه کسی بوده است؟

مهری: بله، الان می گویم. ولی می خواستم آنچه در این ملاقات از او دیده بودم را بگویم. به او گفتم؛ برای من خیلی سخت است که بدون تو از ایران بروم. چون که کسی در درونم به من می گفت: دیگر او را نمی بینم. در همان جا مخفیانه یک عکسی از او گرفتم که می توانم نشانانتان بدهم. به او گفتم: باز هم

تلاشم را می‌کنم تا شاید قبل از خارج شدنم، بتوانم تورا بیرون آورم و با هم از کشور خارج بشویم. او خندید و گفت: اصلاً نگران نباش و به خاطر من، رفتن ات را عقب نیانداز!

رئیس دادگاه: شما ما را در آلبانی با خودتان دارید؟ چون تصویرتان یکباره ناپدید شد. نه تنها تصویر، بلکه صدا هم دیگر نیست. قطع شده و منتظریم که آلبانی دو باره وصل بشه!

رئیس دادگاه: بله وصل شدیم. مجدداً خوش آمدید!

مهری: بله، داشتم می‌گفتم: که آخرین ملاقاتی که با برادرم "علی" داشتم. او به من گفت: به خاطر من رفتن ات را عقب نیانداز. من این عکس را در مهر سال ۶۵ در حالیکه "علی" در زندان گوهر دشت بود، از او گرفتم. می‌خواستم با این عکس برایش مدرک تهیه کنم. حال می‌پرسم: آیا این عکس به یک جوان ۲۴ ساله شبیه است؟ چرا که این عکس را از او در سال ۶۵ گرفتم، برادرم ۲۴ سالش بود، ولی در اثر شکنجه‌ها، این چهره علی است!

دادستان: مهری خانم متأسفانه ما این عکس را در دادگاه استکلم نمی‌توانیم ببینیم. بخاطر اینکه خیلی کوچک است، حالا شاید ما در تحقیقات، از پرونده بیرون بیاوریم، ولی همین الان برایمان دیدن عکس به آن کوچکی مقدور نیست. به هر روی من جان کلام شما را اینگونه متوجه شدم که شما بار آخر وقتی که برادرتان را در زندان گوهر دشت می‌بینید. طول مدت زندان، ایشان را حسابی شکسته کرده بود. منظورتان این است؟!.

مهری: بله، آخرین حرف‌هایی که او در همین ملاقات به من زد و گفت: منتظر من نباش و برو به مجاهدین به مسعود و مریم سلام برسان و بگو: «هیچ شکنجه‌ای ما را از پا در نمی‌آورد». به من گفت: «یک دوستم که حکم اش مدت طولانی است که تمام شده، او بزودی آزاد می‌گردد. او با اسم "رشید" به تو مراجعه می‌کند و تو به جای من، او را با خودت خارج کن و ببر.» همین طور شد و دو هفته بعد یکی به من زنگ زد و خود را "رشید" معرفی کرد. اسم واقعی او "خیرالله نیل غاز" از قتل عام شده‌های زندان اوین در قتل عام سال ۱۳۶۷ است. من فهمیدم که "علی" او را پیش من فرستاد، ما با هم از ایران خارج شدیم، و با هم بعد از ده (۱۰) روز پیاده روی همراه چهار نفر دیگر به پاکستان رسیدیم. !!

دادستان: ببخشیدمهری خانم که صحبت های شما را قطع می کنم. ما باید به برادر شما "علی" برگردیم!

مهری: بله!

دادستان: خوب حالا سؤال من اینستکه- که پیشتر هم از شما پرسیدم- آخرین باری که کسی از خانواده شما موفق شد "علی" را ببیند، چه تاریخی و چه کسی بود؟

مهری: بله، فروردین یا شاید اردیبهشت سال ۱۳۶۷، آخرین ملاقاتی است که مادرم در زندان گوهر دشت با "علی" کرد. در آن ملاقات "علی" به مادرم گفت: «وضعیت زندان مشکوک است و زندانیان را دارند جا به جا می کنند و شاید من دیگر با تو ملاقات نداشته باشم، نگران من نشو.» وقتی مادرم بی تابی کرد. بردارم به او گفت: «نگران نباش؛ این رژیم سرنگون میشود و این فشارها از روی تو برداشته می شود.» و این آخرین ملاقات بود!

دادستان: حالا من می خواهم بدانم، شما در خانواده خودتان؛ چطوری و به چه طریقی مطلع می شوید که "علی" اعدام می گردد؟

مهری: مادرم از تابستان ۶۷ به طور مستمر به جلوی زندان مراجعه می کرد تا خبری از "علی" بگیرد. مهر ۱۳۶۷ به مادرم و یک تعداد دیگری از مادران که جلوی زندان گوهر دشت جمع شده بودند، گفتند: «بروید و به شما زمان می دهیم تا بیایید که وضعیت بچه هایتان را تعیین تکلیف کنیم.» به مادرم گفتند: «برو و چهل (۴۰) روز دیگر نوبت تومی شود تا بتوبگوئیم؛ پسر ت چه شده است.» روز نهم (۹) یاد هم (۱۰) آذر پاسداری به درب منزل مان می آید و به مادرم می گوید: فردا قرار است به زندان گوهر دشت بیایی؟ وقتی مادرم می گوید: بلی قرار است بیایم. پاسدار به مادرم می گوید: «خودت به تنهایی نیا، بلکه یک مردی از اقوامت را بفرست.» مادرم می گوید: «همه پسرهایم را کشتید و کسی دیگری ندارم تا بفرستم و خودم باید فردا بیایم.» مادرم گفت: با خودم فکرمی کردم که نکند اینها می خواهند به من جسد تحویل بدهند که می گویند: خودت نیا، برای همین به همسایه ام گفتم؛ که توبیا تا هم برویم. مادرم فردا با همسایه مابه زندان گوهر دشت رفتند و آنها را به اطاقی بردند که سه پاسدارنشسته بودند. به مادرم گفتند: «تو مادر "علی حاجی نژاد" هستی؟» مادرم جواب داد: بله! پاسدار به مادرم گفت: «"علی حاجی نژاد" دیگر الان وجود ندارد. او دشمن جمهوری اسلامی بود و ما اعدامش کردیم.» مادرم گفت: «از خدا نترسیدید و بچه های بیگناه را کشتید؟ چرا پسر من را زجر کش

می کردید. خدا را شکر که از شکنجه های شما خلاص شد.» کیسه ای جلو مادرم انداختند و گفتند: «این بخشی از وسایل پسرت است، بردار و برو و خود نیز "منافق" هستی!»

دادستان : مہری خانم بگذارید، من چند تا سؤال از شما بپرسم:

مہری: ببخشید، چون آن وسایل خیلی مهم بود، گفتم: اینجا اجازه بخواهم تا بگویم!

دادستان : اجازه بدهید. قبل از اینکه وارد صحبت پیرامون آن وسایل بشوید بگویید: وقتی مادرتان به زندان گوهردشت میرود، اول شما این اطلاعات را در چه تاریخی گرفتید و این اطلاعات کی به گوش شما و آگاهی تان رسیده است؟

مہری: همان موقع که خبر اعدام برادرم را به مادرم دادند، وقتی مادرم از زندان گوهردشت برگشت به من اطلاع داد و تلفنی با او صحبت کردم و بعدتر هم مادرم حضوری به کشور عراق آمد و برایم تعریف کرد!

دادستان : با این حساب برای اولین بار، شما از سال ۱۳۶۷ است که شما از طریق تلفن با مادرتان، از قضیه اعدام برادران مطلع می شوید؟

مہری: بله دقیقاً من از دوازدهم (۱۲) آذر سال ۱۳۶۷، تلفنی از طریق مادرم مطلع شدم و فروردین ۱۳۶۸ حضوری مادرم را دیدم و او به من گفت.

رئیس دادگاه : وقتی ماه آذر می گوئید؛ می شود ماه نهم؟

مہری: بله ، ماه نهم شمسی می شود! مہری ادامه داد: مادرم مخفیانه سه بار به عراق آمد و وضعیت اعدام برادرم و تعداد دیگری از قتل عام شده ها را به من گفت که به سازمان اطلاع بدهم!

دادستان : شما آیا خبر دارید که مادرتان می دانست که "علی" کی و به چه طریقی اعدام شده است؟

مہری: بله ، او تاریخ دقیق اعدام در سال ۶۷ را نمیدانست ولی نحوه اعدام را - از روی وسائلی - که می خواستم توضیح بدهم. از روی طنابی که در وسائش بود، فهمید که برادرم را دارش زدند. بعداً از طریق "محمد سلامی" یکی از باقیمانده های قتل عام زندان گوهردشت که به دیدن مادرم

رفت، به او گفت: «برادرم در روز اول یا دوم - که اعدام ها شروع شده بود - در سوله اعدام شده است!»

دادستان: خوب حالا شما هیچ اطلاعی داشتید که جسد "علی" چی شد و کجا دفن و خاکش کردند؟

مهری: نخیر. نه جسدی به ما دادند، نه گفتند کجا دفنش کردند و نه هیچ کدام از برادرهای دیگرم که شهید شدند، مزارشان را به ما نگفتند.

دادستان: خیلی ممنون خانم مهری. ما دیگر سئوالی از شما نداریم!
رئیس دادگاه: از دادستان ها تشکر کرد.

وکیل مشاور گیتا: سلام مهری؛ آیات آنجائیکه تو خبرداری، آیا کسی دیگری به غیر از "محمد سلامی" آن موقع برادرت در مقطع اعدام های سال ۶۷ ملاقات کرده بود؟

مهری: بله "اصغر مهدی زاده" یکی از شاکیان همین دادگاه، به من گفت: روزده (۱۰) مرداد در راهروی مرگ، یکی از بچه های دیگر به او گفت: روز قبل "علی" اعدام شده است.

وکیل مشاور گیتا: کس دیگری برایت تعریف کردند که "علی" را در این دوره دیدند یا نه؟

مهری: نفرات دیگر مانند "محمود رویایی"، "حسین فارسی" اسم "علی" را به نام "علی حاجی" در زندان شنیده بودند ولی در موقع قتل عام نمی دانم!

وکیل مشاور گیتا: اکی گفته بودی که مادرت چندین بار به این زندان ها رفته بود، آیا تا آنجائیکه تو خبرداری؛ مادرت حمید عباسی را دیده بود؟

مهری: بله من همانطوری که در بازپرسی پلیس گفتم: مادرم در ملاقات ها چندین بار "ناصریان"، "الشکری"، "عباسی" را دیده بود.

وکیل مشاور گیتا: خوب این آدم ها در زندان چکاره بودند؟

مهری: مادرم به خاطر ملاقات های برادرم که مستمر قطع می شد مرتب به اینها اعتراض داشت که چرا ملاقات او با پسرش راقطع می کردند. "ناصریان" و دوتا سه دیگری آمدند با مادرم برخورد می کردند. مشخصا در خرداد ۶۷ که اعتراض کرده بود که چرا ملاقات قطع است؟ به او گفتند: بایستد تا "حاج ناصریان" بیاید با او جواب بدهد. بعد وقتی

مشخصات کسانی که با او برخورد کرده بودند بیان داشت، "محمد سلامی" گفت: این یکی "حمید عباسی" و آن دیگری "لشکری" و سومی هم "ناصریان" است. این چهره ها از طرف "محمد سلامی" به مادر معرفی شد!

وکیل مشاور گیتا: آیامادرتو "حمید عباسی" را در زندان گوهر دشت در سال ۱۳۶۷ ملاقات کرده است، میدانی یا نمی دانی؟

مهری: با او برخورد کرده و گفت: این "حمید عباسی" است!

وکیل مشاور گیتا: خوب مهری خود توجی، در مدت زمانی که در زندان بودی، آیا این افرادی که اینجا خواندیم و صحبت اش را کردیم که جزء روسای زندان بودند، ملاقات کردی؟

مهری: نخیر، من اینها را ندیدم!

وکیل مشاور گیتا: مرسی . من پرسش هام تمام شد.

وکیل کنت: سلام مهری، تو کلی تعریف کردی که برادرت هات گشته شدند؛ در این دادگاه مامی تو نیم بگویم که فقط در مورد مردها صحبت کردیم که چه سرنوشتی داشتند و چه اتفاقی برایشان حادث شده است، اگر درست متوجه شده باشم، خودتو هم چند سال در زندان بودی. آیا می توانی خیلی کوتاه درباره وضعیت زن ها در زندان حرف بزنی که چگونه بوده و چه اتفاقاتی برای آنان افتاده، صحبت بکنید؟

مهری: بله، یکی از غم ها و ناراحتی و اندوه و یاهر چیز دیگر، از روزی که این دادگاه تشکیل شده، هیچکسی از زنان قتل عام شده صحبتی نمی کند. من وقتی سال ۱۳۶۵ از زندان آزاد شدم، تعداد بسیار زیادی از دوستانم، حکم آنها تمام می شد و باید آزاد می شدند. ولی بدون استثناء هیچکدام شان از زندان آزاد نشدند و همه شان در قتل عام زندان سال ۶۷ در زندان اوین اعدام شدند. مثل "اشرف موسوی"، "ملیحه اقوامی"، "فروزان عبدی" و "آزاده طبیب" و خیلی های دیگر...

وکیل کنت: تو از سال ۶۰ تا ۶۵ در زندان بودی. تو در آن دوره ای که در زندان بودی، آیا اعدامی در آن زمان ها شد که تو آگاه شده باشید؟

مهری: بله، سال ۶۰ و ۶۱ من در بند چهار (۴)، معروف به ۱۴۰ بودم. هر شب ۱۰۰ مورد یا ۲۰۰ تا و بیشتر اعدام می شدند.

وکیل کنت: از کجا اینرا می دانی و چه باعث شد که این فکر را بکنی که هر شب این تعداد آدم را اعدام می شدند؟

مهری: ماهر شب صدای تیرهای خلاصی را که به آنها میزدند را شمارش می کردیم و صدای شعارهای آنها را تا موقعی که با تیر خلاص ها، خاموش می شد، می شنیدیم. آنها خیلی هاشان ۱۶ ساله و ۱۷ ساله بودند. مثل "سیمین هژبر"، "سودابه بقایی" که ۱۶ سال داشت و "عطیه خوانساری" و "لیلا ارفعی" ۱۷ ساله که کتاب من به اسم او است. که صدای تیر را می شنیدیم و می شمردیم و می دانستیم که آنشب این تعداد اعدام شدند. سال ۶۲ من در همین بند بودم و ۶۰۰ زندانی بودیم. اسدالله لاجوردی داخل بند آمد و به ما گفت: «فکر نکنید که از زندان آزاد می شوید و مردم با دسته گل به سراغ شما می آیند و شما را بیرون می برند. اگر وضعیت تغییر نکند، همین جا نارنجک می اندازیم و شما را می کشیم و دیوارها را روی سرتان خراب می کنیم!» و ادامه داد: «خون مسعود رجوی در رگ هایتان است و شما دشمن قسم خورده نظام هستید و نباید آزاد بشوید» این کار را هم کردند و همه را کشتند!

وکیل کنت: این بندی که می گوید ۶۰۰ نفر زندانی بودید. با توجه به اینکه کشور شما هم ایران است، همه شما در آن بند خانم بودید دیگر، درسته می گویم؟

مهری: بله، بله؛ همه ما زنان زندانی سیاسی بودیم و فقط در بند ما ۶۰۰ تا زندانی بودند. چون چهار (۴) بند زنان دیگر هم بودند. اما هر کدام از آنها نیز همین قدر یعنی هر کدامشان ۶۰۰ نفر بودند. در این میان ۹۰ درصد آنها اعدام شدند یعنی نه تنها آزاد نشدند، بلکه همان حرف "اسدالله لاجوردی" پیاده شد یعنی در قتل عام زندان اوین، همه اعدام شدند!

وکیل کنت: از کجا فهمیدید که نود (۹۰) درصد اعدام شدند؟

مهری: من از چند نفر یا تعداد محدودی که بعد از قتل عام از زندان اوین آزاد شدند با خودشان صحبت داشتم.

وکیل کنت: مهری تو یکماه هم در زندان گوهر دشت بودید، درسته؟

مهری: بله!

وکیل کنت: وقتی تو در زندان گوهر دشت بودی، آنجا هم بند زنان وجود داشت؟

مهری: من خودم کمتر از یکماه در گوهردشت بودم ولی آنجا هم بند زنان وجود داشت و فکرمی کنم از آنها هیچکس زنده نمانده است!

وکیل کنت: تو میدانی در بندی که شما بودید، چه تعداد زن در آنجا بودند؟

مهری: بندی که من بودم در آن یکماه ۷۰ نفر بودیم ولی من از بقیه بندها اطلاعی ندارم.

وکیل کنت: وقتی که تور از آنجا منتقل کردند، آیا تنها تور انتقال دادند یا عده ای بودید؟

مهری: نه ما عده ای بودیم، ولی تعدادی از زنان زندان کرج و کرمانشاه، همه به زندان گوهردشت منتقل شدند و همه قتل عام شدند.

وکیل کنت: اینهایی که اعدام شدند، از کدام زندان به گوهردشت آورده شدند؟

مهری: من از مادرم شنیدم که موقع قتل عام زنان زندانی از کرج و کرمانشاه در گوهردشت بودند!

وکیل کنت: و آخرین سؤال از طرف من، دیگرانی که آمدند اینجا از کرج صحبت کردند، اسم گروهی بردند به نام "عیاران" تو آشنایی با این گروه داری یا نه، می دانی که اینها کی ها هستند؟

مهری: بله، برادرم "علی"، چون چهره فعال در کرج بود. مادرم با خانواده های زندانی کرج دوست بود. از آنجائیکه گروه "عیاران" در سرخه حصار کرج بودند. اینها فقط به خاطر اینکه "عیاران" اعلان هواداری از سازمان مجاهدین کردند. به همین دلیل حدود ۱۴ یا ۱۵ نفر از آنها را در ماه مهر و پائیز ۶۷، به جرم هواداری از مجاهدین آنها را اعدام کردند.

وکیل کنت: مرسی، من دیگر سئوالی ندارم.

رئیس دادگاه: مرسی از شما؛ آیا کسی سئوالی ندارد؟ وکلای مدافع هم سئوالی ندارند و دیگر بازجویی تمام شد. تصویر برداری را قطع می کنیم و تشکر ویژه از خانم مهری حاجی نژاد که آمدید و به سئوالات دادگاه استکھلم پاسخ دادید.

و همینطور تشکر بزرگ داریم از دولت و دادگاه آلبانی، که زحمت زیادی کشیدند و مشکلات فنی را حل کردند.

دادگاه آلبانی نیز اعلام داشت: که افتخار ما است که با شما همکاری می کنیم.

رئیس دادگاه: فر دادگاه: "سیدجعفر میرمحمدی برنجستانی" را ساعت ۹ دنبال خواهیم کرد!!

آلبانی اعلام داشت: متأسفانه ما بدلیل مشکلات تکنیکی ساعت ۹ نمی توانیم شروع کنیم، بهتر آنکه ساعت ۱۰ باشد.

رئیس دادگاه: مشکلی نیست چون یک نفر است، عملیترسیم که ساعت ۱۰ شروع کنیم.

برپایه آنچه از اظهارات خانم مهري حاجي نژاد که عينا در بالا انعکاس داد؛ خواستم، نکاتی را در باب این اظهارات یا شهادت شان به دادگاه از کمپ آلبانی بدون تعارف و واسطه بنویسم:

صد البته می توان زندان را بخشی از سیستم وسیع تری دانست که تبیین تحلیلی آن حول تولید و بازتولید بقای زندان و وجود زندانبانان، بازجویان و شکنجه گران و حتی نگهبانان هر زندانی به مثابه یک قفس و حصار آهنین محبوس، به تشدید توتالیترسیم و در ایران در تثبیت موقعیت نظام فاشیستی جمهوری اسلامی، بدون و ارسی اعمال خشونت، ارباب، شکنجه و کشتار و سرکوب طبقاتی حکومتگران اسلامی ممکن نیست!

بیگمان بازگویی و فاش گویی زندانی، خشم به فروش آمده او در برابر دشمن، جایگاه زندانی و شهادتش را مشخص می نماید. مهم آنستکه این خشم را چگونه تبیین اش کنیم تا دشمن مان را بشکنیم و به زانویش درآوریم. برای طبقه حاکم کشورمان ایران، چنانچه امروز همچون دیروز مقدور باشد یکایک جان بدر بردگان از زندان ها و کشتارهای دیروز که به سیاست ها و ارزش های دینی شان تن نمی دهند و غیر خودی تلقی می گردد، می خواهند از تحرک بازشان دارند و آنان را خنثی و بی عمل نمایند تا خود همچنان به جلوه گری شهره باشند.

ما باید بازتاب شرایط و موقعیت فعلی جنبش دادخواهی را دریابیم و آنرا وسیله خود خواهی و جلوه فروشی این و آن نشناسیم و نیک دریابیم که باید با دیدی عمیق تر به ریشه نابسامانی ها و پس ماندگی جامعه ما بیاندیشیم و از داوری های شتاب زده پرهیز نماییم.

در شهادت زندانی آسیب دیده ما، خانم (مهری حاجی نژاد) که خود نیز رنج زندان رژیم جمهوری اسلامی ایران به مدت پنج (۵) سال حکم زندان و سه سال نیز حکم تعلیقی را بردوش دارد، در دفاع از موجودیت برادر اعدامی خود به نام "علی" که در روز شهادت (خانم مهری) و ارسای زندانی بودن و اعدام وی در تابستان ۶۷ مورد داوری دادستان بود و بس.

باز پرداختن به اعدام و مرگ دیگر برادران و مادر و پدرشاک (خانم مهری) و بازنگری به وضعیت دیگران زندانی اعدام شده و همه افراد که از دست داد، فرع موضوع بوده است و این نکته اصلی خواست خانم دادستان "مارتینا وینسلو"، بود که گفت: «... من می دانم که بسیاری از افراد خانواده شما تحت تراژدی های مختلفی از بین رفتند. اما سؤال های همین امروزم به برادر شما "علی" منحصر می شود...» .

می خواهم بگویم: شنیدن صحنه اظهارات شاک (خانم مهری) برای من یادداشت نویس و گوش دهنده دادگاه، عصر پنجشنبه ۲۲ مهر برابر (۱۴) اکتبر، ضرورتا می توانست سیمای حق کشی را در اظهاراتی متجلی نماید که صرفا بیانگر خشم و کین تلقی نگردد. من صرفا و شخصا به ارسای موضوع خشونت به خاطر نفس خشونت، سال هاست که باوری ندارم؛ چرا که با ذات این نظام ایدئولوژیک در ستیزم و سخت بر این باورم که فعال سیاسی و زندانی پیشین نظام، نباید خشم و کین دیروزی و امروز خود را مصداق داوری و جانشین قهرمان پروری و ژاژ خواهی های گروهی و سازمانی اش بنا نهد. صرف نظر از اینکه جانبدار کدام سازمان و گروهی باشد!

پایان بخشیدن به ذات نابهنگام خشونت تنها از طریق هوار کشیدن و هوار سردادن حاصل نمی گردد بلکه از مبادلات نیک رو به آینده آزادی و برابری و باور به عدالت گسترده اجتماعی سرچشمه می گیرد که آنهم بدون اعمال فرماندهی فراهم می آید.

اگر تا به امروز متهم پرونده در دادگاه است که هم "حمید عباسی" در گوشه رینگ نشسته و برای هر نشست دادگاه از بازداشتگاهش او را با دستهای بسته و نگهبانان مسلح می برند و می آورند و به محض اینکه دست هایش را از دستبند و زنجیر در صحن دادگاه، رها می گردانند، شروع به ادا و ایما و اشاره های ویژه خود و حتی با گشاده دستی یکبار "حلقه کراوات" را به مثابه چوبه اعدام حواله شاک (خانم مهری) و شاهد حاضر در صحنه

دادگاه داد و شکلیک درمی آورد دادگاه رابه تعطیلی کشاند،نگاهی مسئولانه اندازیم . به ذات اغواگر خشونت دیروزی اش که مسلح به سلاح ایدئولوژیک اسلامی و درنده خویی اوست،بازمی گردد. این خبائت نهادینه شده در پیکره متهم دادگاه استکهلم(حمید عباسی) به بیش ازچهاردهه سابقه درنده خویی، شکنجه روحی وروانی، اعمال خشونت، آدم کشی، انسان ربایی،قتل در پستو وخیابان، وسربه نیست کردن هزاران و هزاردختر وپسررهایی طلب و آزادی خواهی مربوط بوده وهست،که باهزاران امیدازدل انقلاب بهمن برای تحقق وتجلی جامعه ای رهازستم به میدان آمده بودند واین حکومتگران فاسد و قرون وسطایی ودرنده خو،بازندان وغل ورنجبروبیداد آفرینی،برای آنان، خاوران ها رابه پاساختند وگورخانه ها راگسترش دادندتا این نظام، حافظ هزاروچهارصد ساله اسلام ناب محمدی اش رابرحیات جامعه بافریب،زور،چوب ودگنگ بقبولاندواعاملان دیروزی آن سلسله کشتار درتمامیت دهه شصت ودربیش ازچهاردهه حاکمیت سیاه اسلامی، امروز همچنان برحیات جامعه حکفرمایی کنندو"حمیدعباسی"سرمست از میدان وعده،وعید های سفیرجمهوری اسلامی وهمسفران پیام آورش برای او ازجانب حاکمان دین مدار، مقاومت می ورزدوهمچنان عربده کشی می نماید.

روشن است که قتل عام تابستان خونین سال۱۳۶۷،یعنی بیداد سربه مهرسی وسه(۳۳)سال پیش،ازجمله مصادیق بارز روشنگری دادگاه استکهلم است.فریاد نفرت همه ما را برانگیخته وماخود را دربرابر متهمی خیره سر، دادیار پرونده در بغل و شکنجه گری خبره می بینیم که همچنان تا به امروزمهرسکوت برلب زده وخویشتن خویش را تماشاگر،رازهای نهفته می داند ودرهرجلسه وکلای مدافع خود را به همراه مترجم فارسی زبانش، به گوشه ای می کشاند تا بدل زند وتناقض درگفتارشاهد بیابد.اینجاست که شاهد ما باید خشم خودرافروخورد وخود را به قهرمانی یگانه درصحنه گردانی دادگاه نیندارد.بلکه به دادستان پرونده متهم،یاری رساند وبه پرسش های مشخص اوپاسخ دهد تاجزء وجزءاموردآوری درواری این پرونده درسایه سلیقه وقهرمان خواهی این وان قرارنگیرد.

بعنوان یک فعال سیاسی شناخته شده که بیش ازپنجاه سال ازعمرم را پای زندگی سیاسی ام نهادم وبدان با سربلندی وافتخارنگاه می کنم و

برخوب و بد کرده هایم، نیک آگاهم؛ بی هیچ مخالفتی با این و آن سازمان و گروه سیاسی که جای - و ارسی اش در این یادداشت هایم از دادگاه است که لم نبوده و نیست - بر آنم: خواستگاه یک سازمان ور رهبری سیاسی را شهادت در دادگاه اعمال کردن به هر زادن زمان داوری و شهادت است.

تا به امروز دریافتیم که مستند سازی حول جزئیات و این که جزئیات چقدر باید دقیق باشد، بر ضریب اهمیت هر شاکای و شاهد دادگاه گواهی می دهد.

سلام فرستادن برای مریم و مسعود در حین شهادت بیشتر یک شعار بدون پشتوانه است، که دادستان کمترین وقعی بدان نمی نهد. وکیل مشاور خانم مهری، آقای "کنت لوییس" که به تنهایی نمی پندارد که همه اقلیت های مذهبی تحت تاثیر هوادرای از مجاهدین به زندان افتادند و بعدتر محاکمه نشده، اعدام شدند؟ آنجا که پای گروه "عیاران" از منطقه سرخه حصار کرج، زندان گوهر دشت را به میان می کشد، اینگونه القاء می کند که تو گویی همه "اقلیت های مذهبی" تحت تاثیر سازمان "مجاهدین" بودند. اینگونه آدرس های غلط دادن به روند پیشرفت دادگاه، هیچ کمکی نمی کند. یا اینکه در سال شصت این تنها بچه های "مجاهدین" بودند که به زندان افتادند و احادیث خونباز جلا و شکنجه گراوین "اسدالله لاجوردی" تنها متوجه آنها بود!

این گونه تبلیغات یک سویه و کرکننده، هیچگونه کمکی به روند دادگاه و محاکمه "حمید عباسی" نمی کند و نخواهد کرد. حتی اگر خروارها کرون دستمزد به پای آقای "کنت لوییس" وکیل تسخیری سازمان ریخته شود و حرف بردهان او نهاد، نباید رویه تبلیغات سازمانی را پایه داوری و شهادت قرار داد.

مردم جامعه ما و فعالان سازمانها و احزاب، تاریخ خونبار حاکمیت سیاه اسلامی وکل شجره آنها را از قبل از روی کار آمدن این نظام از مقطع به آتش کشیدن سینما ر کس آبادان تا به امروز در صحنه هزاران مرگ آفرینی همه عمه واکره نظام اسلامی و عاملان و آمران آن دهه های خونبار را با خود داشته ایم و برایش هزاران هزار برگ خاطره، سیاه روی سپید نقش بسته که خواندنی و آموختنی است. نباید مرزهای خاطرات

رادرهم ریخت و به چشمی واحد به همه رویدادها نگریست و به قول شاعر اهل کاشان: «چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید...»

بر پایه‌ی یادداشت‌های پیشینم با تاکید؛ بر آنم:

دادخواهی بر بنیاد حقیقت تعریف می‌گردد. تفاوت عظیمی است بین کسی که متهم است و کسی که می‌خواهد شهادت بدهد. شاکی و شاهد و شهادت او نباید بر مبنای داوری سیاسی و ایدئولوژیک بنا گردد. مهم این است که جنایت کشتار خونین و تاریخی تابستان ۱۳۶۷ در این دادگاه به رسمیت شناخته شود و به جهانیان اعلام گردد که کلیت نظام جمهوری اسلامی بر پایه فتوای امام مرگ "خمینی" چنین جنایت دهشتناکی را در این زندان و دیگر زندان‌های سراسر ایران در آن تابستان خونین آفریدند و امروز هم با بی‌پروایی هر چه تمامتر، برپهنه جامعه ما حکومت می‌کنند!

هر شاکی و شاهد باید دریابد که با یادآوری جزء به جزء گذشته سیاه و دردناک و به چالش و داشتن آن با حس و حافظه ویران شده بعد از سی و سه (۳۳) سال از آن حادثه خونبار، با شعار میسر نمی‌گردد. نادیده گرفتن واقعیت‌ها و وارونه‌انگاری رخداد های تاریخی که همه اجزایش برای جامعه ما و حافظه جمعی ما آشکار است، هیچ امتیازی برای فعالان این و آن سازمان تلقی نمی‌گردد، بلکه راه فرار را برای متهم و وکلای مدافع اومی گشاید که دادگاه را به بیراهه سوق دهند!

بیگمان عزم یکایک شاکیان و شاهدان دادگاه نوری و بیمانندی حضور تک تک آنان در ارائه برگ و برگ مستندات است که هر شاکی و شاهد تنها به مدد حافظه و با پرداختن به آنها از تلخکامی و کابوس وحشتی که این جماعت ضد تاریخی در سی و سه (۳۳) سال پیش در زندان مشخصی به نام گوهر دشت به هم نسلان ما و یکایک اعضای خانواده آنان و بدنه جامعه ما وارد آوردند و در "راهروی مرگ" به شکار جان‌های عزیزان دختر و پسر، دوستان و رفقای ما ایستادند و آن جان‌ها را به پای طناب‌های دار کشاندند، باید امروز با ارائه مستند سازی‌های ما بدل به حافظه تاریخی شده و مستند گردد. این فراهم نمی‌گردد، مگر اینکه فرصت‌ها را نسوزانیم بلکه فکر شده و اندیشه فردی خویش را مسلح به سلاح داوری وجدان خویش در برابر جامعه سراسر شکنجه شده خویش نماییم و خود را

وجدان عمومی جمعی بشناسیم، نه نماینده یک پرچم، یک سرود و یک نهاد اجتماعی معین!

باید دریابیم که امروز دادگاه استکھلم بر پایه کیفرخواست دادستان، صحنه پیکار بیمانندی است برای به محاکمه کشاندن جانین این فاجعه ی دردناک، بویژه اعضاء پیشین "هیئت مرگ"، که امروز همچنان در کشور ما و برجان و هستی مردمان جامعه ما حکفرمایی می کنند، این حاکمان در کنار دستیاران و همکاران و عمله هایی دیروزی شان که امروز یکی از آنان با مشخصه "حمیدعباسی" (نوری) در چنگ ما اسیرند و ما باید همه و همه سنگینی استدلال های خود را بر سر او بریزیم و از هیمنه و کبکبه گروهی و سازمانی خود پرهیز کنیم و دیگر هیچ!.

دادخواهی همین است! هم صدا شدن با مادران، پدران، همسران و فرزندان همه ی ایرانیان خفته در خاوران های ایران، بدون گره زدن نام مبارزان با وام خواهی حقوق بشری اتحادیه ی اروپا که نماینده اش در جریان مضحکه ی نشست قاضی مرگ "ابراهیم رئیسی" بر تخت قوه ی اجرایی مهمان این جانی و حاکمیت جنایتکار بوده اند.

باری کار ما از امروز با دادگاه و محاکمه حمید نوری در استکھلم تازه آغاز شده است، پژواک صدای دادخواهی همه ی مردمان رنج کشیده و داغدار، به وسعت ایران باشیم

سی و یک امین جلسه دادگاه با کلام آخر رئیس دادگاه و تشکر از خانم مهری حاجی نژاد و تشکر متقابل شاکی از دادگاه استکھلم به پایان رسید. در ادامه دادگاه ساعت ده صبح فردا جمعه ۲۳ مهر برابر ۱۵ اکتبر با آقای "سیدجعفر میرمحمدی برنجستانی" دنبال می گردد. تا یادداشتی دیگر ...

لینک یادداشت های دادگاه حمید نوری در استکھلم

<https://drive.google.com/drive/folders/1-DDPT0OmT6arD5agxkUrtLQkrNET6r?usp=sharing>